

دریدا و مفهوم «نوشتار».

ریچارد هارلند

فرزان سجوی

می‌رود و اصرار دارد که خود مدلول باید با کنش خودگامی با نوعی تمایل به گفتن^۶ جانلاشه شود و حیات یابد.

این دیدگاه و گرایش به بیان، به منزله حقیقی‌ترین شکل زبان، به ناچار، هوسرل را به سوی صوت می‌کشاند. در گفتار رو در رو شنونده با حسی می‌تواند کنش جان بخشی به خودگامی که از او خواسته شده است، تصور کند و جامعه عمل به آن ببوشاند. در چنین موقعیتی، بنظر می‌رسد معنا بخوبی در پس واژگان مهار شده باشد، بویژه اگر گوینده از موضع قدرت تعبیر خود را تحمیل کند: «نه، منظوم این بود که...»، «نه»، در واقع می‌خواهم بگویم که...» بنظر می‌رسد شفافیت هویتی محیطی که دالایی گفتاری لحظه‌ای را در آن طی می‌کنند، هوق، به شنونده امکان می‌دهد تا بطور مستقیم و بیواسطه درون ذهن گوینده را ببیند.

اما حتی این نیز هوسرل را قانع نمی‌کند، چون، در واقع، بدون وجود کلمات، بدون وجود دالها، نمی‌توان بی بردگی دیگری نیز چیزی در ذهن دارف مشکلات هوسرل در زمینه رابطه بین آذهنان کاملاً مشهود است. هوسرل در کاوشش برای یافتن سطح حقیقی زبان، سرانجام گفتار رو در رو را نیز در جایگاهی ثانوی قرار می‌دهد و اظهار می‌دارد که «بیان» در شکل ناب خود، فقط در کاربرد درون - ذهنی^۷ یعنی در تک‌گویی درونی تجلی می‌یابد. در تک‌گویی درونی که از دید هوسرل جایگاهی متعالی دارد، روح آنچه کسی می‌خواهد بگوید، دیگر با پوشش مادی یک دال بیرونی مخدوش و محدود نمی‌نماید. وقتی کسی با خود سخن می‌گوید و یا وقتی کسی با دیگران صحبت می‌کند و صدای سخن گفتن خود را می‌شنود، آن فرد به طور تمام و کمال و مستقیم، نتی را که به واژگان جان می‌بخشد درک می‌کند. صدای درونی، گفتار و دریافت آن را درست رو در رو هم قرار می‌دهد، یعنی در درون یک خودگامه منفرد و کاملاً در مجامعت یکدیگر، دیگر محیط یا رسانه‌ای در کار نیست، حتی هوا نیز این دروا

در پسا ساختگرای^۱ نیز چون دیگر حوزه‌های ابرساختگرای^۲ نظریه زبان مبتنی بر حرکت است. جنبش پسا ساختگرای با انتشار سه کتاب بسیار مهم دریدا یعنی: نوشتار و تازی، گفتار و پدیده و در باب گراماتولوژی، در سال ۱۹۷۶، آغاز شد و به واقع می‌توان گفت که اگرچه زیل دلوز نیز همزمان با ژاک دریدا به سمت موضع پسا ساختگرای پیش می‌رفت، بهر رو، دریدا پیشگام بود و او را می‌توان برجسته‌ترین شخصیت یا، به عبارتی، بنیادگذار این شیوه تفکر دانست.

نظریه زبانی پسا ساختگرا را دریدا با رد نظریه هوسرل در باب پذیرا شناسی زبان بنا می‌دهد. هوسرل از دید یک فیلسوف «من‌گرا»^۳ به دنبال سطح حقیقی زبان است. از دیدگاه هوسرل، زبان حقیقی الزاماً و انحصاراً انسانی است و او خط تمایز مطلق بین نشانه‌های انسانی و نشانه‌های طبیعی می‌کشد. این دیدگاه او را به رد آنچه می‌کشاند که تداعی‌هایی را که کلمات در ذهن شغونده وجود می‌آورند، مرتبط با معنای زبانی فرعی و تصادفی تلقی می‌کند، زیرا پدیده‌های غیر کلامی طبیعی نیز ممکن است چنین تداعی‌هایی را در ذهن بیننده به وجود آورند (همان طور که نودی که دیده می‌شود، ما را وامی‌دارد به آتشی که دیده نمی‌شود بیندیشیم). هوسرل بیان را زبان حقیقی می‌داند و بیان از دیدگاه او یعنی معنا آنطور که مورد نظر و قصد گوینده است. بیان فقط زمانی وجود دارد که ذهنی فردی^۴ در زمان تولید گفتار و آقا در حال اندیشیدن باشد. دریدا دیدگاه هوسرل را اینگونه بیان می‌کند «بیان - یعنی خودگامی تمام و کمال که ارادی باشد» از دیدگاه هوسرل، معنا دیگر صرفاً معنای واژگان نیست، بلکه معنای مورد نظر کسی از معنای واژگان است. در حالت عادی، ما دال مادی^۵ را آنطور که محتوای مدلول آن را در خود جا داده و به آن حیات بخشیده است درک می‌کنیم، اما هوسرل از این فراتر

X ژ س
R ص

ن و ت ا ر

K L
ت ح
د ش
د S
M
ج
ر O

از هم جدا نمی‌کند. دریدا دیدگاه هوسرل را این گونه به تصویر می‌کشد «کلمات من «زنده‌اند» چرا که بنظر می‌رسد از من جدا نمی‌شوند؛ بیرون از وجود من، بیرون از نفس من و در فاصله‌ای مرئی قرار نمی‌گیرند، تعلقشان به من از میان نمی‌رود و بدون هیچ واسطه‌ای در اختیار من‌اند.» صدای درونی بُعد زمان دارد اما فاقد بُعد مکان است.

اما به اعتراف خود هوسرل، و بر اساس برداشت او از تک‌گویی درونی، فرد پیشتر همه آنچه می‌خواهد به خود بگوید، حتی قبل از شروع به گفتن می‌اند. درحقیقت زبان صرفاً به یک زائده بدل شده است و اصلاً علتی برای تدابیر آن وجود نخواهد داشت. پافشاری هوسرل بر این نظر که زبان «حقیقی» الزاماً و انحصاراً انسانی است به او این امکان را داده است تا وجود نشانه‌های کلامی عینی^۸ را بطور کامل به نفع وجود افکار انسانی ذهنی کنار بگذارد. شاید از دیدگاه یک فیلسوف «من‌گرا» این نتیجه قانع‌کننده باشد، اما از دیدگاه هر آن کسی که می‌خواهد زبان را واقعیتی مهم و قائم به ذات بدانند، نتیجه‌ای بسیار نامطلوب است.

بدین ترتیب، دریدا که از گروه دوم است، کل زنجیره بحث هوسرل را وارونه می‌کند. از دیدگاه دریدا زبان «حقیقی» زبان در انسانی‌ترین وجه خود نیست، بلکه زبان در «زبانی» ترین شکل خود زبان در خودکفایت‌ترین شکل خود است، حتی تا آنجا که مستقل از احاد انسان باشد. دریدا بر «ساختار منحصر بفرقده زبان» که به آن امکان می‌دهد آنگاه که مفهوم^۹ از ادراک بی‌واسطه قطع شده است، کاملاً متکی به خود و قائم به ذات عمل‌کننده، پامی فشارد. بدین ترتیب، درحالی‌که هوسرل زبان را بطور کامل به سوی تک‌گویی درونی در حکم حد غایی صوت پیش می‌برد، دریدا کلیت زبان را به حد غایی متقابل یعنی نوشتار متمایل می‌کند.

نوشتار، زبان در خودکفایت‌ترین شکل خود است، زیرا نوشتار زبان در مکانی‌ترین شکل خود است. نوشتار نه به گونه‌ای غیرمادی و در ذهن، نه گذرا و شفاف سوار بر امواج صوتی هوا، بلکه استوار و ماندگار به شکل علامتهایی بر صفحه کاغذ وجود دارد چنین علامتهایی لازم نیست با حضور پدیدآورنده خود جان بیابند. برعکس، پدیدآورنده آنها اساساً غایب است یا حتی شاید در گذشته باشد: «برای آنکه نوشتار نوشتار باشد، باید کماکان کنش داشته باشد و خوانا باشد، حتی اگر مؤلف نوشتار دیگر پاسخگوی آنچه نوشته است نباشد. چه به گونه‌ای مشروط غایب باشد یا آن‌که در گذشته باشد و یا آن‌که به طور کلی، به قصد جاری خود، وفور معانی او حمایت نکند و پوشش ندهد.»

نوشتار «بیتیم شده است و از همان لحظه تولد از حمایت پدر خود بی‌پرده مانده است.» از دیدگاه خواننده، مادرت نوشتار بر سر راه هر نوع ارتباط مستقیم با مقصود نویسنده قرار می‌گیرد در سمت نویسنده نیز وضعیتی مشابه وجود دارد. برای نویسنده

نوشتار به مثابه مکانی بری ذخیره مفاهیم، برای به تعویق انداختن آنها، برای خارج کردن آنها از ذهن و نگهداشتنشان تا زمانی که فراخوانده شوند عمل می‌کند. از زمان اختراع نوشتار، دیگر انسانها نیازی به حفظ مفاهیم در برابر چشم درونی خود و یا بعبارتی نیازی به حاضر نگهداشتن آنها در ذهن نداشته‌اند. نوشتار در نقش خود به منزله یادافزا^{۱۰}، گذراننده و خروج آن را از خود گامی ناپذیرگی می‌کند. دریدا می‌گوید نوشتار که یک یادافزار است، جایگزینی برای حافظه خودب، برپای حافظه خواندنیگفته، دلالت بر فراموشی نارد. «جریان لحظه به لحظه افکار ذهنی، شتاب زندگی پدیداری، در دل نشانه‌های بی‌جان و مادی نوشتار بر صفحه کاغذ جان می‌بازد. اما، کماکان، این سؤال باقی می‌ماند: دریدا اولویت نوشتار را در نظریه زبانی خود چگونه توجیه می‌کند؟ برای اثبات اولویت گفتار می‌گویند گفتار در تاریخ نوع بشر مقدم بر نوشتار بوده است و در مراحل رشد کودکان نیز چنین است. با اتکا به همین بحث نوشتار می‌تربدید در جایگاهی ثانوی قرار می‌گیرد؛ رساختی که بر شکل گفتاری مینا افزوده شده است. دریدا برای توجیه اولویت نوشتار شیوه معمول نگرش به جهان را به کلی وارونه می‌کند.

یکی از استدلالهایی را که علیه اولویت نوشتار می‌توان براحتی رد کرد: این بحث که علامتهایی روی کاغذ صرفاً تجلی صداهای زبان گفتارند فقط در مورد زبانهایی معتبر است که دارای خط آوایی باشند، یعنی در زبانهایی که برای مثال حرف h صرفاً نمود صدای گفتاری h/v باشد. اما دریدا بر آن است که این استدلال در مورد زبانهایی چون چینی و مصری که دارای خطهای هیبروگلیفی و قدیمه‌نگار هستند صدق نمی‌کند. در این خطها نشانه‌های نوشتاری بدون توسل به نشانه‌های گفتاری عمل دلالت را انجام می‌دهند. به لحاظ تاریخی نیز پیدایش خطهای هیبروگلیفی و قدیمه‌نگار مقدم بر پیدایش خطهای آوایی بوده است. وقتی دریدا نوشتار را سطح حقیقی زبان می‌داند، در واقع قبل از همه قدیمه‌نگارها و خطوط تصویری را در نظر دارد.

اما هنوز نمی‌توان منکر آن شد که در تاریخ نوع بشر و همچنین در مراحل رشد کودک، گفتار بر نوشتار مقدم است. دریدا هم منکر این نکته نیست. بلکه او این پیش فرض ما را که شکل اولیه هر چیزی در واقعی «ترین شکل آن نیز هست، به کلی رد می‌کند. براساس همین فرض، ماگمان می‌کنیم که اگر، و فقط اگر بتوانیم سرآغاز اولیه زبان را در شکل ارتباط بدوی کشف کنیم، سرانجام، خواهیم توانست به تعیین آن دست یابیم. مطرح شدن چنین فرضی کاملاً طبیعی است، اما توجیه آن بر مبنای اصولی معقول بسیار مشکل بنظر می‌رسد. بدین ترتیب دریدا جدایی بنیادین اولویت تاریخی از اولویت ادراکی را مطرح می‌کند. (اسپیترزا نیز وقتی، آن چیزی را حقیقت بنیادی می‌داند که بتوان بطور مستقل به آن اندیشید، که بتوان بدون فکر کردن به چیزی دیگر درباره آن فکر می‌کرد، در همین جهت حرکت

دریدا بر این باور است که واقعیت نوشتار در پی واقعیت گفتار می‌آید. اما فکر گفتار وابسته به فکر نوشتار است یا، به عبارت دیگر، نوشتار آن شرایط بنیادی و منطقی است که زبان همیشه سوندی آن را در بر داشته است.

پذیرش این موضع به نظر کمی مشکل می‌آید. اما قیاس این دیدگاه با درختی در حال رشد، موضوع را روشن‌تر می‌کند. ما معمولاً مایلم تصور کنیم - حتی وقتی ناشی‌پهتری در اختیار داریم - که درخت با نوعی نیروی بی‌پایان، درونی و زرف رشد می‌کند و شکوفایی می‌شود. حتی مایلم نوعی مرکز منفرد ذاتی را تصور کنیم که در مراحل اولیه رشد نیز درون درخت بوده است و در تمام مراحل یعنی همانطور ثابت مانده است. اما واقعیت آن است که درخت با وجه پیرویش، با جریانی که در درون پوست سبز و آوندهایش در چرخش است، زنده است و مرکز آن فقط چوب سخت و مرده‌ای است که پیوسته لایه‌های تازه‌ی رویش را پوشانده‌اند و آن را پشت سر گذاشته‌اند.

قیاس دیگری که به ذهن نزدیک‌تر است، قیاس با تاریخ «زبان» و ریاضیات است. شاید انتظار داشته باشیم با پی گرفتن ردی تحولات اخیر به سمت گذشته، تا ایام نخستین، یعنی دورانی که عملیات حساب با استفاده از چوب و سنگ و مشابه آن انجام می‌شد، به دوقی «ترین شکل ریاضیات دست بیاییم. اما امروزه عملاً همه آن شیوه‌ها کنار گذاشته شده است. همه می‌دانیم که در شرایط نیای واقعی عدد منهای یک جذر ندارد. فلاسفه معاصر ریاضی برای آنکه مفاهیمی چون جذر منهای یک نیز امکان طرح بیابند، ریاضیات را به شکل نوعی بازی مطرح کرده‌اند و قواعد بازی بی توجه به کارایی یا عدم کارایی‌شان در دنیای واقعی تدوین و رعایت می‌شوند. در واقع، «حقیقی‌ترین» شکل ریاضیات در متأخرترین و «غیرطبیعی‌ترین» و تکمیلی‌ترین شکل آن متجلی می‌شود. (هوسرل با توجه به این واقعیت که ناهما بدون هیچ قصد به دلالت دستکاری می‌شوند، متوجه بحران در نمادگرایی ریاضی شد).

دریدا این وضعیت را تعمیم داده و به نگرش تازه‌ای به جهان دست می‌آید. او دنیا را با دیدی مرکزگرمی می‌بیند. در مقابل منطق معمول و پذیرفته شده منشاها، منطق نامعمول افزوده‌ها را پیش می‌کشد که، بر اساس آن، آنچه بعد افزوده شده است، همیشه می‌تواند بر آنچه از قبل بوده است غالب شود. «ساختار عجیب افزورده» در واکنشی تأخیری نمودمی‌آید، احتمال و امکانی افزورده را به وجود می‌آورد» در واقع این منطق نامعمول تا حدی در تفکر همه ایرساخنکریایان دیده می‌شود. دیدگاه ایرساخنکریایان به ریساختها (ایرساختها)، دقیقاً مبتنی بر این تفکر است که فرهنگ، که بعد افزورده شده است (و مفهومی متأخر است) می‌تواند بر طبیعت که از ابتدا بوده است برتری یابد. در دیدگاه ایرساخنکریایان درباره

ریساختها، فرهنگ در هستی بشر چنان جایگاه بنیادی یافته است که اکنون اساساً امکان کندوکاو در لایه‌های زیرین آن وجود ندارد. از این رو ایرساخنکریایان حتی قبل از دریدا بین اولویت تاریخی و اولویت ادراکی تمایز قائل می‌شدند.

اما ایرساخنکریایان قبل از دریدا خیلی فراتر نرفتند. اگرچه آنها برتری طبیعت بر فرهنگ را رد کردند هنوز در اندیشه‌شان یک چیز ارمانی «طبیعی» هست که بر برداشت آنها از فرهنگ و به ویژه برداشتشان از زبان تأثیر می‌گذارد. این گونه است که سوسور گفتار را به منزله اولین «حقیقی‌ترین» سطح زبان می‌ساید و زبانشناسان قبل از خود را برای آن که با توجه بسیار به نوشتار «غیرطبیعی» در مطالعات زبان‌شناختی بیراهه رفته‌اند نکوهش می‌کند. لوی استروس نیز این گه‌ن‌ترین و حقیقی‌ترین سطح زبان را، به سبب نقشی که در پیوند پیشین‌ترین و «حقیقی‌ترین» شکل جامعه داشته است، بسیار ارزش می‌نهد. او نیز چون استادش روسو، به گونه‌ای نوستالژیک در از روی آن انسجام سازمانده جامعه نخستین است. «جامعه‌ای که در خود ضروری بی‌افاضل و بی تمایز دارد، جامعه‌ای کنتاری که همه اعضای آن در صدناروی یکدیگر قرار دارند.» نتیجه او اختراع نوشتار را افول شکوه چوئان جامعه‌ای می‌داند و از فرمایشی، غیرانسانی شدن و از میان رفتن مسئولیت جمعی در جامعه نون سخن می‌گوید و آنها را عوارض فقدان ارتباط مستقیم فرد با فرد می‌داند. از این جهت، مردم‌شناسی لوی استروس مرکزگرا است.

راه ایرساخنکریایان اولیه و پس‌اساختکریایان در اینجا، از هم جدا می‌شود. دریدا با جدا کردن برتری تاریخی از برتری ادراکی به راه خود ادامه می‌دهد. او فرضیات ما را درباره وجود منشاها در فرهنگ هانقادر به هم می‌ریزد که وجود منشاها را در طبیعت. از دیدگاه دریدا منطق افزورده‌ها درباره شیوه تفکر ما در مورد خود زبان نیز صدق می‌کند و همانطور که خواهیم دید، به شیوه تفکر ما درباره معنا در زبان نیز مربوط می‌شود.

برداشتی که دریدا با وارونه کردن کل زنجیره هوسرل از زبان بدست داده به نظر هوسرل مردود می‌نمود. زیرا هوسرل بر معنای ذهنی که در پس معنای کلامی قرار دارد پای می‌فشارد تا بدین ترتیب معنای کلامی را مهار کند. ذهن سخنور محلی است که می‌تواند یک مرکز منفرد و بنیادی معنا را در آن یافت؛ مرکزی که از آغاز همانجا بوده است و تحت تحولات و تداعی‌های بعدی نیز ثابت باقی خواهد ماند. ذهن سخنور محلی است که می‌تواند یک معنای استاندارد ارمانی و قطعی را در آن یافت که در واقع همه خوانشهای بعدی با از روی نزدیکی به آن صورت می‌گیرند. وقتی هوسرل معنای کلامی را به قید معنای ذهنی در می‌آورد، در واقع، آن را در فریک اصل نساط و مرجعیت به بند می‌کشد.

از دید دریدا ماجرا کاملاً متفاوت است. آنچه در ذهن نویسنده است، هیچ برتری ویژه‌ای بر معنای واژگان او ندارد. برعکس،

نویسنده معنای کلمات خود را فقط هنگام نوشتن آنها کشف می‌کند. دریدا به عبارتی، از سوی همه نویسندگان اعتراف می‌کند که فبرای من دلال بیانگر چیزی است بیش از آنچه معنای مورد نظر من است و معنای مورد نظر من فرمانبردار است و نه فرماندار. نشانه‌شناسی ارسال نمی‌شود بلکه فقط دریافت می‌شود. حتی نویسنده نیز خود فقط خواننده‌های دیگر است.

با مشاهده چگونگی خویش دریدا از برخی کلمات به ویژه در متون فیلسوفان دیگر، پیامدهای عملی این شیوه تفکر روشن تر می‌شود. در مطلب روسو با نام «مقاله‌ای در باب منشأ زبانها» دریدا به کلمه supplement را می‌خورد. روسو می‌گوید نوشتار را صرفاً در حکم چیزی زائد و افزوده، چیزی الحاقی به مفهوم بی‌کلمه زدند. اما در زبان، به مفهوم عام آن، این کلمه مفهوم دیگری نیز دارد و دریدا تعریف تری^{۱۱} از supplier را نقل می‌کند: ۱. افزون آنچه فقدانش ملموس است، افزون افزوده ضروری. یا توجه به این تعریف بدیهی است که افزوده به علت آنکه اصل فاقد آن است افزوده می‌شود و لذا، به هیچ‌رو، زائد نیست. از دیدگاه دریدا خود این کلمه از آن مرکزیت منفرد قاتی که روسو می‌خواهد به آن بدهد، پیروی نمی‌کند.

کلمه یونانی Pharmakon هم همین وضعیت را دارد. هم به معنای «زهره» است و هم به معنای «دارو». وقتی افلاطون در مکالمه فایدروس^{۱۲} این کلمه را برای نوشتار به کار می‌برد، بنظر می‌رسد می‌خواهد نوشتار را نوعی «زهر» قلمداد کند (ستسمک، ترجمه‌های استاده‌های فرانسوی اینگونه نشان می‌دهند). اما دریدا «دارو» چه دیگر معنای این کلمه را باز می‌کند و مدعی می‌شود که واژه pharmakon در زنجیره‌ای از دلالت‌ها گرفتار است. [که] صرفاً مفاهیم مورد نظر مؤلف را که نام افلاطون را بر خود دارد، نیستند. به نظر دریدا زبان یونانی از دل متن افلاطون، به طور همزمان و ابهام‌آمیز دو مفهوم کاملاً متفاوت از نوشتار بدست می‌دهد.

خویش دریدا از کلمه pharmakon از این هم فراتر می‌رود و به معنای اشتقاقی و دور از ذهن بیش تری می‌انجامد. pharmakon که به معنای داروی آنگونه است، به طور ضمنی، رنگ و رنگ‌آمیزی و عطر را تداعی می‌کند. رنگ، رنگ‌آمیزی و عطر خود مواد آرایشی را که بازیگران به کار می‌برند می‌خاطب می‌آورد و مواد آرایشی بازیگران جشن‌هایی را تداعی می‌کند که در دوران یونان باستان نمایش‌هایی در آنها اجرا می‌شد. در زنجیره‌های دیگر pharmakon کلمه pharmakon را که هم رنگ‌آمیزی است به ذهن می‌آورد و این کلمه یعنی «جادوگر» و چون جادوگران را از شهرها بیرون می‌کردند، pharmakon تداعی‌کننده بلاگردان یا قربانی است که برای دفع شر از جامعه ناده می‌شود. حرکت مرکزگرای معنا در زبان را ساده‌تر از این نمی‌شود نشان داد.

روش خویش دریدا بسیار شبیه روشی است که قبل از نفوذ برساختگرایان منتقدان ادبی جدید در کشورهای آنگلو ساکسون

لبداع کردند. این شباهت چندان تعجب‌آور نیست، زیرا در بررسی ادبیات، منتقد با مسأله غیاب نویسنده روبه‌روست. ته صرفاً از اثری که نویسنده ممکن است قهرها پیش بر گذشته باشد، بلکه از این دید که معنای مورد نظر او شاید هیچ ارتباطی با واقعیت‌های زندگی‌اش نداشته باشد، می‌تواند در فرایند زندگی‌نامه‌ای، از این گذشته بنظر می‌رسد ارزش ادبی شعر وابسته به نقش ارتباطی وقتی نیست. به لحاظ ارزش شعری فرقی نمی‌کند حتی اگر شعر حاصل ضربه‌هایی باشد که شاپانزهای بطور اتفاقی، بر دکمه‌های ماشین تحریر زده باشد. مقبولیت عام نظریه «کذب عسلی» ویسالت^{۱۳} و این دیدگاه گسترده در نقد که معنای شعر از کلمات برمی‌خیزد و نه از افعال، ناشی از همین تفکر است. روش تازه خویش ادبیات مبتنی بر همین اصل است. در این روش دیگر فرض بر آن است که شعر ایگه مرکز منفرد بنیادی دارد که معنا حول آن گرد آمده است و با اینکه تمایز منتقدان گوناگون حول آن باید گرداید. منتقدان ادبی متأخر در انگلستان و آمریکا (کشورهای به اصطلاح آنگلو ساکسون نیز چون دریدا، معنا را پراکنده در دل ابهام‌های غیرقطعی برای مثال در کتاب «هفت‌گونه‌ایها» نوشته امپسون، و یا در حالات متفاوت پارادوکس و تنش می‌دانند (برای نمونه، نگاه کنید به The well wrought Um نوشته پروک و «در باب محدودیت‌های شعر» نوشته آن تیت)، منتقدان ادبی آنگلو ساکسون ارزش‌های اپولونی چون شفایت و یکتوایی را بی‌اعتبار می‌بلندند.

به هر رو، شیوه خویش دریدا بسیار افراطی‌تر از منتقدان ادبی انگلیسی - آمریکایی است. نظریه‌ای که در پس روش او قرار دارد، از خود روش نیز افراطی‌تر است. زیرا به نظر دریدا، حرکت مرکزگرای هر کلمه منفرد در نهایت، در همه کلمات دیگر در سراسر زبان منتشر می‌شود دریدا می‌گوید:

«هتل هر متن دیگری با متن افلاطون نیز نمی‌شود بدون همه واژگانی که زبان یونانی را به وجود آورده، به شیوه‌ای وقتی و پویا درگیر شد. بزبان تیره‌های تداعی متحد می‌شوند. واژگانی که بواقع در گفتمان حاضرند با همه دیگر کلمات نظام واژگانی چه به شکل واژه ظاهر شده باشند و چه نه.»

اینکه دریدا در واقع در خویش کلمه pharmakon قرار از این نمی‌رود ناشی از محدودیت‌های عملی است و نه نظری.

یک تفاوت مهم فلسفی بین دریدا و منتقدان ادبی آنگلو ساکسون وجود دارد. وقتی منتقدان ادبی معنا را تکثیر می‌کنند، آن معانی هئیز به شیوه‌ای معمول و در حکم تصبیرها و مسئله‌های ذهنی درک می‌شوند. منتقدان معاصر آنگلو ساکسون علاقه ویژه‌ای به تصاویر ذهنی دارند. در حقیقت، منتقدان نشانه‌های نوشتاری را همچون نشانه‌های طبیعی تلقی می‌کنند. نشانه‌های طبیعی در ذهن مؤلف وجود ندارند، و معنای آنها همان است که هر کس در هر بافتی ممکن است برداشت کند. یعنی دود مرئی نه تنها ممکن است

به معنای آتش نامرئی بر دلالت شود، بلکه چه بسا به معنای چوب تر، بد شمال، آماده کردن غذا و... نیز باشد.) اما معنای نشانه‌های طبیعی در ذهن، ذهن تأویل کننده، ذهن خواننده وجود دارد این موضع که نموا موضع آنگلو ساکسونی است، همان موضعی است که هوسرل با رسم خط تمایز قاطع بین نشانه‌های انسانی و نشانه‌های طبیعی کوشید با آن مخالفت کند.

اما دریدا در مخالفتش با هوسرل به موضع فلسفی بسیار ردیکال تر و متفاوت تری دست می‌یابد. زیرا دریدا اصلاً وجود معنا را در هیچ ذهنی نمی‌پذیرد. او برداشتی کاملاً جدید و غیرعادی از معنا دارد که به هیچ وجه با حرکت از علامتهای روی کاغذ به مفاهیم و تصاویر ذهنی ارتباط ندارد. دریداه به این مسأله دیرپای فلسفی یعنی مسأله مدلول بیان نشدنی (یعنی آنکه وقتی سعی می‌کوشیم معنای کلمه‌ای را در ذهنمان بیابیم، هیچ گاه با یک مفهوم و یا تصویر ذهنی فعلی روبه‌رو نمی‌شویم، بلکه فقط با غیاب و تهی‌کوتگی برخورد می‌کنیم) پاسخ می‌دهد. پاسخ دریدا این است که اصلاً مدلولی وجود ندارد، مدلول، از دیدگاه دریدا صرفاً توهم یا خیال بذلی است که انسان ابداع کرده‌است. زیرا از زور رویی یا پامدهای برداشتی ماتریالیستی از زبان در وحشت بوده است.

بدین ترتیب، این گرایش عمومی، یعنی گرایش اولویت دادن به دل بر برابر مدلول که با سوسور آغاز شد و با بنویستت ادامه یافت، در نتیجه منطقی بحث دریدا بازتاب می‌یابد. اما در نظریه زبانی دریدا این دلها مانند دل‌های قدیم نیستند، یعنی صرفاً نشانه‌های مادی خشن بر کاغذ و چیزی در دنیای چیزها نیستند. این دلها لابل از هر چیز در وهله نخست دلالت کنندمانند، یعنی به دور از خود و به حال دیگری اشارت می‌کنند. اگرچه در نظریه زبانی دریدا هیچ حرکتی از دل به مدلول وجود ندارد در هر حال نوعی حرکت وجود دارد حرکت از دل به دل. در حقیقت روند دلالت چیزی جز دل‌های در حرکت نیست. این است شیوه جدید و غیرعادی نگارش دریداه. معنا، نوشتار فقط به صورت دل‌های مستقل به لحاظ مکانی موجودیت می‌یابد، اما خود این دل‌های مستقل به لحاظ مکانی فقط به لحاظ وجود حرکتی مستقل از مکان که در درون آنها جاری است موجودیت می‌یابند.

پيامد منطقی این بحث آن است که این حرکت توقف‌ناپذیر است. در برداشت معمول از معنا، دل به دور از خود اشاره می‌کند، اما مدلول نه. مدلول به شکل فکر یا تصویر در ذهن خواننده موجود و صرف قطعه پایانی است که معنا در آنجا متوقف می‌شود. اما در برداشت دریدا، یک دل به دل دیگر اشاره می‌کند، و آن دل دیگر نیز به نوبه خود به دالی دیگر، و این زنجیره تا بی نهایت تداوم می‌یابد. دریدا در این باب می‌گوید:

«معنای معنا... استلزام بی پایان است، ارجاع بی پایان دالی به دل دیگر... نیروی آن نوعی ابهام ناب و بی پایان است که لحظه‌ای سکون به معنای مدلول نمی‌دهد، بلکه بی‌وقفه آن را در نظام خود

درگیر می‌کند، به تریبی که در همه حال باز دالت می‌کند و باز به تعویق می‌افتد.»

دریدالین حالت زبان را منش انتشار^{۱۴} نامیده است. اینجا دیگر امکان برداشت کامل از سانی مدلول آن گونه که مورد نظر منتقدان ادبی انگلیسی - امریکایی است وجود ندارد بلکه نوعی فقدان و ریزش بی پایان حاکم است. پذیر یهوده افشاندن می‌شود بی تردید، منش انتشار با یک نویسی یا حالتی که مدلول در ذهن نویسنده دارای معنای منفرد است متمایز است، اما آن را باید با چند معنایی یا حالتی که مدلول سانی متعدد در ذهن خواننده دارد نیز متفاوت دانست. انتشار حالت عدم تحقق بی پایان معناست که در غیاب همه مدلولها وجود دارد.

دریدا با حذف مدلول، آخرین ابزار کنترل انسانی بر زبان را کنار می‌گذارد. در غیاب همه مدلول‌ها، زبان در نوع خود نوعی انرژی و خلاقیت می‌یابد، که کاملاً از انرژی و خلاقیت ذهنی نویسندگان و یا خوانندگان منفرد متمایز است. این انرژی و خلاقیت ذهنی نویسندگان و یا خوانندگان منفرد متمایز است. این انرژی و خلاقیتی است که هر نویسنده یا خواننده فقط می‌تواند خود را از آن رها کند. در انتشار زبان به گونه‌ای عمل می‌کند که از سویکت اجناسی بی سویکتی زدی اجتناب می‌کند. دمسویلت و فردیت ارزش‌هایی هستند که در این حوزه دیگر نفوذ ندارند. این اولین تأثیر انتشار است. در انتشار، یک سطح پیش‌بینی‌ناپذیر و قانون‌گریز در زبان مشاهده می‌شود و همه معنای خاص و انتساف‌پذیر سطح معمول و مهار شده به جامعه برهم می‌ریزد. منش زبان، منش هستی واقعی نشانه از دید پروسا یا اخترگرایان چنین است.

زبان در منش انتشار، فراتر از آن پدیدهای است که در نظریات سوسور، میفونست یا یاکوسون، دیده می‌شود. اگرچه این زبان‌شناسان مقدم، زمینه را برای دریدا فراهم کردند تا کلمات را از جایگاه مرکزی معمول خود خارج و محتوای ساده و صریح اوایی و معنایی خود محروم کند. زیرا بدون محتوای اوایی و معنایی، کلمات دیگر وزن ندارند و مهار شدگی نیستند، دیگر آرام نمی‌گیرند و در سکون نمی‌مانند. حتی در دیدگاه‌های این زبان‌شناسان پیشین نیز مرکزگریزی بطور بالقوه وجود دارد. اما سوسور و دیگران راهی برای مقابله با مرکزگریزی نداشتند. اگرچه کلمه بخودی خود نمی‌تواند آرام بگیرد و ثابت بماند، بلکه بر کلمات دیگر می‌توان به آن سکون و ثبات بخشید. گرایش مرکزگریزی کلمه را می‌توان در مرزهای تمایز آن کلمه با کلمات دیگر متوقف کرد (چه مانند الگوی یا کوسین سازمان سلسله مراتبی داشته باشد یا مانند الگوی سوسور در یک سطح باشد). با تکیه بر تمایز، تمام کلمات در یک نظام هم‌زمان کلی سکون و ثبات می‌یابند؛ هم‌زمان زیرا فقط اگر کلمات به طور هم‌زمان بر هم فشار بی‌آورند، نظام در حالت تعادل قرار خواهد گرفت. کلی، از آن رو که فقط اگر فاقد خلأهای درونی باشد، طوری که کلمات از جای خود فرو



دیگر نیرویی را ندارد تا نیرو را از درون خود نیرو بشناسد. و بی‌نی
دری‌دا نیرو را از درون خود نیرو می‌شناسد، بعد زمانی را که
ساختگرایان از الگوهای مکانی خود حذف کرده بودند دوباره برقرار
می‌کنند. بعد زمان جایی است که نیرو می‌تواند بر واقع عمل کند.

نظریه‌ی زمانی دریدا هنوز مبتنی بر تمایز است. اما تمایزی که با
یک تفاوت و یا به عبارت دقیق‌تر «تفاوت» همراه است. این واژه که
به رادر همین منظور ابداع شده است دو معنای فعل فرانسه differer
زبان نشان می‌دهد. دریدا این واژه‌ی ابتدایی خود را این گونه بیانگر
توضیح می‌دهد: از یک سو عدم differer ناهمانندی، یعنی تمایز،
برابری یا ناهمسانی است. از سوی دیگر، این فعل به معنای به
تعیین انداختن، قاضله انداختن و گذر کردن است، یعنی موکل کردن
آنچه در زمان حال تحقق نیافته است به بعد. در این مفهوم دور (به
differer به فعل انگلیسی to defer تعویق انداختن) نزدیک می‌شود
و مانند فعل انگلیسی مفهوم کنش در زمان را به میان که با می‌کشد.
معنای کلمه دیگر Pharmakon تفاوت تمایز یافته‌اند تقابل
همزمان و ایستایی نیستند: معنای «زهره» صرفاً به موجب تمایز با
معنای «طرو» وجود ندارد، بلکه به موجب آنکه معنای درو را به
تعیین می‌اندازد، موجودیت یافته است و معنایی که به تعویق افتاده
است فقط در زمان حال کنار گذاشته شده است، اما هنوز
محتمل الوقوع است، هنوز در انتظار است و معنایی که به تعویق
می‌اندازد، در وقت خود به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در آن جریان
می‌یابد.

مفهوم به تعویق انداختن از هر جهتی دیگر فراتر از مفهوم تمایز
است. در یک تقابل همزمان ایستایی، معنای تفاوت Pharmakon
صرفاً یکدیگر را منتفی می‌کنند، اما وقتی معنایی به تعویق می‌افتد و
سبب در معنای دیگر جریان می‌یابد نوعی همانندی دخیل است.
دریدا این وضعیت جدید را با کمک نوعی تمایز متناقض‌نمابین
همانندی و تمایز^{۱۵} توضیح می‌دهد «تفاوت... عنصری از همان را
که تمایز از تشابه است) در خود دارد که در آن تقابلهایی (همزمان
ایستا) تجلی می‌یابند. یا در جای دیگری می‌گوید «همان، که تشابه
نیست... دقیقاً تفاوت است، گذر منحرف شده و مبهم از تمایز به
تمایزی دیگر، از یک وضعیت تقابل به وضعیت تقابلی دیگر». در
«تفاوت» معنای مختلف به این مفهوم همانند نیستند که بتوان یک
معنای واحد از آنها برگرفت، بلکه به این مفهوم همانندندک یک
نیروی واحد از دل آنها می‌گذرد: نیرویی واحد از مرز بین آنها عبور
می‌کند.

مرز دیگری که از آن گذر می‌شود مرز بین «گفتار» (بارول) و
«زبان» (لانگ) است. در «تفاوت» کلمه‌ای که بیان شده (برای شال)
یا به موجودیت Pharmakon تعویق انداختن کلمات بیان نشد (مثل
یابد، نیروی Pharmakon می‌یابد. لذا هرگاه این تعویق اندازی بریان
واحدی از واژگانی که در وضعیت حاضرند به سوی واژگانی بریان

نیفتند و فضای خالی در اطراف آنها نباشد که امکان پراکندگی شان را
به وجود آورد، نظام می‌تواند تبادل خود را حفظ کند. برای حالت
تبادل کامل، کلمات باید در درون یک فضای بسته، تنگ هم قرار
داشته باشند.

بنابراین، مفهوم یک نظام همزمان کلی، آنچه را ممکن بود از
دست برود، احیا می‌کند: این دیدگاه سنتی را که کلمه همیشه به
لحاظ آوا و معنا شبه خود است، همیشه در جای همیشگی خود ثابت
است. اما، همانطور که دیدیم، این مفهوم مسائل عمده‌ای را با خود
دارد. این نظام - که در واقع همان نظام «زبان» است - الزاماً، بر هر نوع
کاربرد خاص واژگان در «گفتار» برتری دارد. با وجود این، همان‌طور که
دریدا اشاره می‌کند، به این سادگی نمی‌توان باور کرد که «زبان»
(لانگ) «همینطور حاضر و آماده از آسمان افتاده باشد» نخستین
مشکل زبان‌شناسی ساختگرا بر آن است که نمی‌تواند توضیح دهد
چطور ممکن است «زبان» (لانگ) بوسیله «گفتار» (بارول) تولید شده
باشد. مسأله دوم از عملکرد دوگانه شرط کلیت ناشی می‌شود. از یک
سو، شرط کلیت امکان آزادی، خلاقیت یا تحرك در درون زبان را
سلب می‌کند، از سوی دیگر، آگاهی از نظام الزاماً به معنای آگاهی از
کلیت است، یعنی دانشی بویژه، بلند پایه و فراگیر، اما یک چنین
دانش عالی و فراگیر با این واقعیت که فراگیرنده درون نظام است و
فقط می‌تواند آن را برحسب کلمات این نظام فراگیرد ناسازگار است.
ماهیت نظام (به مثابه یک کلیت) علیه هر نوع آگاهی از این نظام (به
مثابه یک کلیت) عمل می‌کند. این مسأله در نشانه‌شناسی ساختگرا
و تاریخ معرفت‌شناسی فوکو به اوج می‌رسد.

دریدا می‌تواند مفهوم نظام همزمان کلی را رها کند، زیرا او دیگر
در پی حفظ این دیدگاه سنتی که کلمه همیشه شبه خود است و در
یک جای ثابت قرار دارد نیست. از نظر او اینکه «تمایزها یکبار برای
همیشه در یک نظام بسته، در یک ساختار ایستا ثبت شده‌اند که
عملیات همزمانی و لایه‌ای آن را بطور کامل فراموش می‌کند» دیگر
کاربردی ندارد. زبان، در منش انتشار، تا بی‌نهایت، فاقد ترازون و
تبادل است. دیگر کلمات به طور همزمان، بر یکدیگر فشار
نمی‌آورند، بلکه بطور متوالی، در یک رتبه‌بندی علی بر هم عمل
می‌کنند، و هر یکی دیگری را (واژگون می‌کند، برست مانند مهره‌های
دومینو که پی‌درپی فرو می‌ریزند. شاید بتوان با قیاسی دیگر موضوع
را روشن‌تر کرد: «زبان» (لانگ) به مفهوم موسیقی مثل اختلاف
ولتاژ ثابت بین دو قطب مثبت و منفی است. در حالی که زبان در
منش انتشار مانند جریان الکتریسته است که از قطبی به قطب دیگر
جاری است، اختلاف ولتاژ را به وجود می‌آورد، و از میان می‌برد.
تحلیل به شیوه ساختگرایانه فقط پس از غلبه بر نیرو امکان‌پذیر
است» در این شیوه تحلیل نیرو فقط در «سطح اثر آن، فقط در سطح
«آنچه انجام شده، آنچه به وجود آمده، آنچه ساخته شده» دیده
می‌شود. دریدا می‌گوید: «صورت مجلوب‌کننده است، وقتی کسی

می‌یابند که در وضعیت غایبند، از افلاطون بطور عبور کرده و به زبان یونانی بطور عام می‌رسد و از «گفتار» (پارول) به «زبان» (لانگ) گذر می‌کند. نظریهٔ زبانی دریدا حال می‌تواند به واقع «زبان» (لانگ) را از دل «گفتار» (پارول) به وجود آورد.

بدین ترتیب، نظریهٔ زبانی دریدا از بسیاری جهات فراتر از نظریات ساخت‌گرایان پیشین قرار می‌گیرد اما چنین چیزی ممکن نیست مگر فلسفهٔ J. Levens با ریشه‌ای که در تبار فلسفهٔ متافیزیک و به خصوص هگل وجود دارد. دریدا خود برخی قطعات ترجمهٔ کوبره هگل را که در تأیید می‌کند. Logic آن واژهٔ تمایز به مفهومی فعال منظور شده است در واقع نظام فلسفی هگلی پویا و خلاق است، زنجیرهٔ متوالی و خویشای مفاهیم است. تمایزهای بین هستی و نیستی، بین یک و چند، بین انارش و کشش (تغ و جذب) را می‌توان به مفهومی ایستا تلقی کرد- و من نیز در هنگام قیاس بین تفکر دو شقی^{۱۶} ساخت‌گرایان با تفکر دوشقی فلسفهٔ متافیزیک این تمایزات را ایستا تلقی کرده‌ام. هر چند از دیدگاه هگل این تمایزات ایستا، در واقع، فقط اثرات کنشی عمیق ترند. برای مثال، مفهوم هستی صرفاً تمایز از مفهوم نیستی نیست، بلکه مفهوم نیستی را به ترویج نیز می‌اندازد. لذا هستی، آنگونه که هگل می‌اندیشد، «بودن» ناب بی‌محتوات، به این معنا که چیزی فقط هست، اما سبب یا نرم نیست، توپ یا هیچ شیء به خصوص دیگری نیست، اما به هستی این گونه اندیشیدن یعنی چیزی را هیچ چیز دانستن - و بدین ترتیب به مفهوم نیستی رسیدن. از دیدگاه هگل، مفهوم هستی موقتاً و گذرا مفهوم نیستی را کنار می‌زند، ولی سرانجام در آن جریان می‌یابد. همهٔ دیگر تقابلهای نیز همین وضعیت را دارند، واژهٔ نخست ناپایدار و نامتعادل است و در نیاز به واژهٔ دوم قرار می‌گیرد. هگل پیوسته مرزهای بین مفاهیم به ظاهر ناسازگار را از میان برمی‌دارد. او نیز چون دریدا با منطق همانندی و تمایز عمل می‌کند. منطقی که فراتر از منطق معمول دوگانگی، منطق معمول تشابه یا طرد قرار می‌گیرد. البته، او بوضوح منطق معمول را به عنوان یک شیوهٔ استدلال محدود و فرودست محکوم می‌کند.

در حال این حرکت پرهیز زندهٔ توازن در منطق هگلی هنوز قطعیت ندارد. چرا که حرکت از واژهٔ نخست به واژهٔ دوم فقط بخشی از تثلیث هگلی است. حرکتی دیگر و بسیار متفاوت نیز هست، حرکتی که به هر دو واژهٔ باز می‌گردد و آنها را در یگانگی متعالی تر واژهٔ سوم برمی‌انگیزد. پس گذر هستی به نیستی (و در جهت مخالف گذر نیستی به هستی) در دل مفهوم شدن (یعنی به مفهوم نگرگونی، به وجود آمدن و از وجود رفتن) درک می‌شود. با این حرکت دیگر، هگل در تداوم راه، واژگان خود را برهم انبار می‌کند تا به مفهوم ترکیبی نهایی عقل کل می‌رسد که به گونه‌های کارآمد همهٔ آنچه را که قبل از آن بوده است به طور مطلق فرا می‌گیرد. بدین ترتیب، نظام هگلی نیز یک نظام کلی است، اگرچه نظامی همزمان نیست. با وجود بی‌ثباتی

پویایش، این نظام در پایان به وضعیت کامل ختم می‌شود، درست مثل نظام سوسوری «زبان» (لانگ).

در نظریهٔ زبانی دریدا، حرکت به واژهٔ سوم جایی ندارد. در نظریهٔ دریدا، تقابلهای در حالت عدم تبادل قرار دارند «بی‌آنکه هیچ‌گاه واژهٔ سوم را خلق کنند بی‌آنکه هیچ‌گاه به شکلی مطرح در بالکتیک نظری جایی برای راه‌حل قطعی باقی بماند» چرا که دریدا با مفاهیم سروکار ندارد بلکه با نشانه‌ها سروکار دارد، و آن هم نشانه‌هایی که دلالتشان صورتی مکانیکی دارد و نه صورتی ذهنی، و صرفاً حرکتی است که از دلایلی می‌گذرد. و پدیدمی است که یک حرکت صرفاً مکانیکی هیچ‌گاه نمی‌تواند تبادل بیابد و آنگونه که افکار می‌توانند، فراگیر شود. تفکر بر پایهٔ حرکت مکانیکی مانند تفکر بر پایهٔ ریزش است و نه انباشت؛ بی‌ارتگانی است و نه کلیت. این یعنی رها کردن مفهوم اطمینان خاطر از سرمایه‌گذاری و سرمایه را همیشه فعال نگهداشتن با علم به خطر آنکه هر تاسی که ریخته می‌شود هم بُرد است و هم باخت، هم باخت است و هم بُرد. تفاوت بین «اقتصاد محدود» هگل و «اقتصاد عمومی» دریدا از همین نکته منشأ می‌گیرد. دریدا راه هگل را ادامه می‌دهد تا آنجا که به نتایجی نامقول می‌رسد، یعنی همان نقطه‌ای که هگل از تداوم باز می‌ماند و خود را پس می‌کشد. آنجا که هگل منطقی ورای منطق عادی به تصویر می‌کشد، دریدا به منطقی ورای هر نوعی از جرد دست می‌یابد. ■

1. post structuralism

2. super structuralism

3. I-philosopher

4. individual mind

5. physical signifier

6. vouloir - dire

7. intra-subjective

8. objective verbal sign

9. intension

10. aide-memoire

۱۱. ۱۸۰۱-۱۸۸۱ littere .۱۱ فیلسوف و فرهنگ‌نویس فرانسوی و مؤلف

لغتنامه‌ی زبان فرانسه - م .

12. Eipaedrus

13. wimsatt

14. dissemination

15. identity

16. binarism